

الخامسة و الثمانون: غررٌ في ربطِ الحادثِ بِالْقَدِيمِ
درس دویست و چهارم تا درس دویست و هشتم
درس دویست و چهارم:

مقدمه بحث ربط حادث به قدیم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

این بحث در ربط حادث به قدیم است و چگونگی این ارتباط و به عبارت دیگر مبدئیت برای حدوث حادث با توجه به قدیم بودن سلسله علل که هیچ شبهه‌ای در آن نیست که در مورد خداوند متعال که علة العلل است، قدم ذاتی از لوازم ذات او است، آن وقت با توجه به قدم ذاتی که او دارد، حدوث زمانی من باب مثال چگونه تحقق پیدا می‌کند؟! حالا چه برسد به قدم زمانی که قدم زمانی عبارت از همان تَکَوُّن اصل عناصر است که به واسطه آن تَکَوُّن، زمان هم تَکَوُّن پیدا می‌کند چون زمان **علی ما هُوَ الْمُحَقَّق** یک امر حقیقی و یک عَرَض حقیقی خارجی همانند کیف و کم نیست، البته گرچه ظهور عرضیتش بسیار زیاد و قوی است که بعضی او را جزء اعراض اصیل به حساب می‌آورند ولی در زمان - البته بحثش می‌آید - یک امری نداریم که جنبه هویت زمان را تشکیل بدهد و از استمرار او زمان به وجود بیاید.

سواي آن نفس معروض، که عبارت است از همان خود آن «موضوع» که موضوع برای زمان واقع می‌شود. و همین مسئله در مورد مکان هم می‌آید، به خصوص اگر مسئله مکان حل بشود، مسئله تناهی ابعاد هم حل می‌شود.

و اینکه خود شیء با خودش آیا مکان را می‌آورد، یا اینکه مکان یک امر خارجی است که مظروف می‌طلبد؟! در هر حال آنچه را که مطرح است و فکر حکما را به خود مشغول کرده است، این است که چطور یک امر قدیم، که هویت قدم زمانی دارد، یعنی در لازمان است، برای یک امر حادث علت می‌شود که آن حدوثش، حدوث زمانی است و باید در زمان باشد؟! و آن جرقه‌ای که آن جرقه، می‌خواهد در آن بزنگاه زده بشود و از آنجا آن امر حادث شروع به فعالیت بکند، آن جرقه در چه وقتی است؟! به جهت اینکه علت هیچ‌گاه از معلول خودش جدا نیست، و بالعکس، بنابراین اگر قائل باشیم بر اینکه علت برای حادث یک امر حادث است و این اقتضا می‌کند به یک سلسله غیر متناهی در علل، مجتمعاً در وجود و مرتبه بعضی‌ها بر بعض دیگری تحقق داشته باشد، و خب این هم تسلسل است، چون این علتش یک حادث دیگری است و آن هم یک حادث دیگری است، همین‌طوری **إلی ما لا نهایه** پس باید به یک قدیم برسد، وقتی که این حادث به این قدیم می‌رسد، قدیم هم که در دهر قدیم بوده است، پس لازمه‌اش این است که این حادث ما ثبات دهری داشته باشد. یعنی با کینونیت این امر قدیم ثبات داشته باشد، آن هم باشد.

در اینجا دو سه مطلب هست که اینها را باید در نظر بگیریم، مطلب اوّل اینکه: ما سلسله علل را همیشه سلسله عرضیه نگاه می‌کنیم نه طولیه، یعنی فرض کنید که ما می‌گوییم که الآن ما هستیم، ده سال پیش خب چه بود! بیست سال پیش چه بود! پنجاه سال پیش چه بود، هزار سال پیش، یک میلیون سال پیش، یک میلیارد سال

پیش، بعد به یک خطی می‌رسیم یا به یک نقطه‌ای می‌رسیم که آن نقطه زمین، خاک نبود، در آنجا من باب مثال - حالا روی فرضیه حالا درست است یا غلط است نمی‌دانیم - آتش بود، گاز بود، یک میلیارد سال قبل را هم باز رد می‌کنیم در آنجا فقط بر همه جا یک نوع عنصر خاص افشانه بودند.

باز عبور می‌کنیم بالاخره به یک نقطه‌ای می‌رسیم در آن نقطه ماده مشترکی، آن ماده، حالا اسمش را گاز بگذاریم هر چیزی، عنصر عالم را تشکیل می‌داد.

به آنجا که رسیدیم لب مرز است حالا از آن طرف به بعد دیگر هیچ. می‌خواهیم اسم آنجا را ربط حادث به قدیم بگذاریم یعنی در آن بزنگاه است که این حادث با یک امر قدیم ارتباط پیدا می‌کند. آن وقت صحبت در این همین مسائل پیش می‌آید که اگر این حادث است پس علتش هم باید حادث باشد، نمی‌شود علت، علت قدیم باشد در عین حال ما تخلف علت از معلول را هم باید بپذیریم.

وقتی که علتش قدیم است پس این قدم، قدم زمانی بوده است در حالتی که ما می‌بینیم این یک امر حادث است و این خلف است. این یک مطلب است که در اینجا سلسله علل را در ناحیه عرضی بررسی کرده‌اند یعنی گفته‌اند که ماده یک امری است که مجرد نمی‌تواند به آن ماده تعلق بگیرد، مجرد نمی‌تواند به او افزوده کند، نمی‌تواند ارتباط با ماده برقرار کند. اگر ماده بخواهد موجود بشود باید علت او هم علت مادی باشد و نمی‌شود علتش مجرد باشد. یعنی اینها جهت سنخیت بین ماده و مجرد را ملزوم برای عدم تحقق ماده از مجرد دانسته‌اند و در اینجا گیر کرده‌اند که چطور یک امر مجرد به یک امر مادی متبدل می‌شود. طبعاً صحبت در اینجا پیش می‌آید که آن مجرد با توجه به عدم سنخیتی که با ماده دارد چگونه می‌شود علت برای این باشد و بعداً صحبت در این است که خود آن مجرد جنبه قدم دارد، ماده جنبه حدوث دارد، بین این قدم و حدوث چگونه جمع می‌شود؟! مثلاً حرارت برای آتش جنبه ذاتی دارد، شما آبی روی آتش بگذارید، من باب مثال هزار سال بگذرد یک دفعه این آب گرم شود، مگر در طول این هزار سال این آتش گرما نداشت؟! مگر این علت برای سخونت ماء نبود؟! چطور شد که یک دفعه بعد از هزار سال این آب گرم شد در حالی که از اول وقتی که آب روی آتش بود باید گرم می‌شد؟!

اگر این ماده به علت، به آن قدم استناد دارد، چطور در یک وقت خاصی این استارت زده می‌شود در حالتی که معلول نباید از علتش جدا باشد. اگر شما بگویید که یک شرایط دیگری می‌خواهد و به علت کاری ندارد. صحبت در آن شرایط دیگر است که خود آن شرایط یعنی مُعدّات آیا قدیم هستند یا حادث هستند؟! آن وقت در نقل کلام به آنها باز همین مسئله پیش می‌آید که خود آن شرایط قدیم هستند، اگر قدیم باشند جنبه تأثیر شرطی آنها چگونه است! در هر صورت فرقی نمی‌کند. این هم به اصطلاح یکی از مطالبی است که در اینجا صحبت شده است.

یکی دیگر از مسائلی که در اینجا مورد بحث واقع می‌شود کیفیت نزول فیض است. به عبارت دیگر کیفیت حصول تکثر که در بحث قبلی بود و آن بحث قبلی ارتباط مستقیمی با اینجا دارد که اصلاً کثرت چگونه در این عالم پیدا می‌شود؟! آیا این کثرت یک امر، دفعی است یا اینکه سلسله مراتب دارد و باید کثرت با آن سلسله مراتب در عالم تحقق پیدا کند؟! راجع به این بحث قبلاً عرض شد که به لحاظ لازمه طبعی نزول وجود در مرایا و تعینش در مرائی مختلف، این لازمه اقتضاء می‌کند یک سلسله طولیه‌ای - نه سلسله عرضیه - در اینجا طی و پیدا شود و به واسطه آن سلسله طولیه این وجود در خارج تحقق پیدا کند و به این شکل دربیاید و بدون آن سلسله طولیه این اشکال دارد.

من یک مثالی در اینجا بزنم و با این مثال این مطالب را جمع کنیم. البته بقیه بحث برای جلسه بعد می‌ماند چون ادامه دارد. اگر ما صرف نظر از خلقت زمین و کرات و آسمان‌ها بخواهیم این مسئله را بالوجدان نگاه کنیم در این معجزاتی که انبیاء می‌کنند - اینها مشاهدات است؛ جزء مشاهدات بدویّه است - ما چه تصویری داریم؟! فرض کنید اگر اراده نفس ولیّ به خلق یک شیء تعلق بگیرد، آیا در مرحله علیّت از سلسله عرضیه مدد گرفته است یا این اراده او به سلسله طولیه تعلق گرفته است؟! من باب مثال وقتی که امام رضا علیه السلام اراده می‌کند و شیری در خارج درست می‌کند،^۱ آیا آن شیر ماده دارد یا ندارد؟! طبیعتاً ماده دارد، پفک که نیست شما دست بیندازید شیر بالا بیاید، سیصد کیلو وزن دارد! حالا اگر از حضرت بپرسید: شما که این شیر را آوردید و به این شکل درآوردید، آیا از باغ وحش برداشتید آوردید و در اینجا گذاشتید؟! یعنی فقط در اینجا یک حرکت قطعیّه

^۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸:

... اما اصل روایت در کتاب «عیون» چنین است که مرحوم صدوق روایت می‌کند از أبوالحسن بن قاسم المفسّر از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار، و این دو نفر از دو پدرشان و آن دو پدر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پدرش حضرت علی بن محمد از پدرش حضرت محمد بن علی علیهم السلام، و حضرت روایت را مفصلاً ذکر می‌کنند تا می‌رسند به آنکه:

حاجب مأمون که مأمور بود در مجلس، حضرت رضا را تحقیر کند به آن حضرت گفت: مردم برای تو معجزاتی اثبات می‌کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده‌اند؛ گویی معجزه‌ای مانند معجزه حضرت ابراهیم که مرغان کشته شده را زنده کرد آورده‌ای؟! اگر راست می‌گویی پس امر کن به این دو شیر و آنها را زنده کن و بر من مسلط گردان! و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند. حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: بگیرید این فاجر را! و این مرد فاجر را طعمه خود قرار دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید!

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده طعمه خود قرار دادند و استخوان‌های او را خرد کرده و جویدند و او را خوردند و خون او را لیسیدند - و مردم تماشا می‌کردند و همه در تحیر و حیرت فرو رفته بودند - و پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند: ای ولیّ خدا در روی زمین! آیا امر می‌کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم؟ مأمون از استماع این سخن غش کرد، و حضرت فرمودند: بایستید! و آنها به حال خود برگشتند الحدیث.

کمیه پیدا شده است؟! حضرت می گوید: نه، من از کدام باغ وحش آوردم؟! من درستش کردم، از باغ وحش نیاوردم، اینکه هنر نیست آدم از آنجا بیاورد. بعد از حضرت سؤال می کنیم که واقعاً این شیر درست شده است یا اینکه چشم بندی است؟! می گوید: درست شده است، ببینید دیگر، اگر بخواهید برای شما ده سال هم نگهش می دارم! جلوی چشمتان است. او را خورد شما را هم بخورد! ببینید او را خورد و پی کارش رفت.

حضرت در اینجا چه عملی انجام داده است؟! چه کرده است؟! برگشت تمام این مسائل به این است که ما وجود را آنطوری که باید و شاید نشناخته ایم یعنی آیا واقعاً حضرت یک مشت خاک از جایی برداشته و به آن فوت کرده و تبدیل به شیر کرده است؟! حالا در مورد حضرت عیسی - گرچه حضرت عیسی هم می تواند این کار را انجام دهد - برای اینکه نگویند چشم بندی و فلان است حضرت می آمد یک کارهایی انجام می داد؛ ﴿وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾^۱ طین برمی داری و این طینی که برمی داری خب طین است، جلوی چشمان هم هست، می بینم دیگر که این طین است، خاک را مقداری برمی دارد ﴿كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ﴾ برایش درست می کنیم و چه می کنیم، می شود طیر مثل اینکه فرض کنید ﴿فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾ به او نفخ می کنی فوت کنی، اراده ات به او تعلق می گیرد، این دم نفسانی است، این تبدیل به طیر می شود....

یک وقتی صحبت حضرت ابراهیم بود آقا فرمودند: حضرت ابراهیم از آن درویش‌های حسابی بود. خلاصه از این دَم درویشی به این خاک می‌زنی و این همان معنای ﴿فَتَنفُخُ﴾ است. وقتی که زدی ﴿فَتَكُونُ طُيْرًا يَّاذُنِي﴾ حالا طیر شد، حالا که طیر شد یعنی این دارای نفس است، دارای روح است، دارای حرکت و تمام سلسله وجودی است که مثل خودش در یک طیر دیگر وجود دارد. اگر سؤال کنید که آیا حضرت عیسی می‌توانست یک بچه درست کند؟! بله، بچه هم درست می‌کرد، فرقی نمی‌کند! منتها در آنجا از باب اینکه خب دیگر چیزهای دیگر و نَسَب و فلان و از این حرف‌ها، نظیرش ناقه صالح است؛ ناقه همین‌طور بوده است. ما برای این، نظایر بسیار زیادی داریم که با نفس اراده ولی آن امر در خارج تحقق پیدا می‌کند، درست شد؟! ما کلام را در اینجا فرض می‌کنیم - همه اینها را برای تقریب مطلب عرض می‌کنم - اگر فرض کنیم اصلاً آسمان و زمینی وجود نداشت و اصلاً به‌هیچ‌وجه عنصری وجود نداشت، آیا وقتی که تعلق و اراده امام علیه‌السلام به خلق یک اسد بود، آیا می‌توانست این اسد را درست کند یا نمی‌توانست؟! اصلاً نه زمینی داریم، نه آسمانی داریم، نه هیچ چیز، فقط یک تخته اینجا گذاشته‌اند و امام می‌خواهد یک شیر درست کند و روی آن

۱. سورہ مائدہ (۵) آیہ ۱۱۰. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۸۷:

«و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او می‌دمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به صورت پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد!»

تخته بگذارد و شما تماشا کنید، می تواند یا نمی تواند؟! می تواند دیگر، این خیلی واضح است؛ یعنی در اینجا وقتی که سؤال کنیم حضرت نمی گوید که من از زمین یک توبره خاک برداشتم و فوت کردم و تبدیل به این شیر شد تا شما بگویید که پس این جسمیتش مستند به یک علت مادی است. آنچه را که حضرت در اینجا می فرماید و اولیاء هم این طور فرمودند: این است که نفس اراده حضرت خلق ماده می کند. حالا این خلق ماده که چیزی نیست، آن روح و نفسی که در او درست می کند مهم است ماده که چیزی نیست چون ماده اَدْنَى الْعَوَالِم است أَظْلَمُ الْعَوَالِم است. وقتی که یک ولی نفس یک حیوان را درست کند ...، ماده درست کردن که برای او کاری ندارد چون مرتبه وجودی ماده خیلی ضعیف تر از آن نفس است پس آنچه را که حضرت در اینجا انجام می دهد چیست؟! از وجود خودش [است] که عبارت از اراده و مشیت پروردگار از آن وجود خودش که همت در او است می باشد که «الْعَارِفُ يَخْلُقُ بِهِمَّتِهِ»؛^۱ این همتی که در نفس ولی است، این همت می آید و در تعلقش به ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءٌ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۲ نفس تصور آن صورت علمیه خارج تحقق آن عین خارج است یعنی وقتی که صورت شیر را تصور می کند، اراده او شیر را به وزان خارج درست می کند. اراده او وجود؛ حقیقت وجود است. از حقیقت وجود چیزی کم نمی شود یعنی [این طور نیست که] تا حضرت شیر را درست کرد یک تکه از حقیقت وجود کم شد ...

تلمیذ: آیا وجود را ایجاد می کند؟!

استاد: وجود که هست، صورت به او می دهد. وجود هست، نه از وجود یک ذره کم می شود نه به وجود یک ذره اضافه می شود، کاری که حضرت می کند این است که به آن وجود صورت می دهد، آن صورت چیست؟ ماده بودن، صورت نفسانی است، صورت عقلانی است، هر سه باهم است.

تلمیذ: در واقع ایجاد کننده صورت است؟

استاد: صورت ایجاد می کند، اما وجود را دیگر ایجاد نمی کند چون وجود ایجاد نیست؛ **الوجود موجودٌ بنفسه** لذا دیگر معنا ندارد که ایجاد شود.

بنابراین:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد^۳

عکس رخ ساقی است که در جام می افتد یعنی جام عالم؛ عالم ممکنات و هر چه امکان ذاتی است اسمش

^۱ . فصوص الحکم، ج ۲، ص ۸۱.

^۲ . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۸:

«این است و جز این نیست، امر خداوند آن است که چون اراده کند چیزی موجود شود، به آن چیز می گوید: بشو! و آن می شود.»

^۳ . دیوان حافظ، غزل شماره ۱۱۱.

را جام بگذاریم یا عالم حقیقت اشیاء بگذاریم. یک فروغ رخ ساقی است یعنی عکس او است که در این می افتد، نمود او است که به این صورت‌ها هست، ظهور او است که به این شکل‌ها هست. درست شد؟! در اینجا آن وجود می‌آید و جنبه مادی به خود می‌گیرد و آن به‌خاطر نفس اراده ولی است. نفس اراده ولی این سلسله عرضیه را که طی نکرد که هزارتا دنگ و فنگ دارد؛ این را اول تبدیل به چه بکند تا یک شیری درست بشود. او در سلسله طولیه تصرف می‌کند یعنی گوش عقل فعال را گرفته و پیچانده تا پایین [آورده] و یک موجود در خارج [به‌وجود آمده است] یعنی به یک طرفه‌العین این سلسله طولیه آمد عقل اول را به دوم، لاهوت را به جبروت و ملکوت علیا، ملکوت سفلی، صورت برزخی برایش درست کرده است، این شیر الان صورت برزخی دارد، صورت مثالی دارد، به وزان همین صورت مادی یک صورت مثالی دارد، نفس دارد. او همه را در یک طرفه‌العین درست کرد و بعد به آن صورت مثالی هم یک ماده داد و شیر شد.

تلمیذ: ولی سحر این طور نیست، صورت مثالی ندارد، در سحر دیگر صورت مثالی نیست؟! استاد: سحر صورت مثالی ندارد، سحر اصلاً خلق نیست، سحر اصلاً تشبیه است، اصلاً در سحر خلق نیست اما این خلق است.

تلمیذ: می‌شود حد واسطه‌ها را تصور کرد؟ بله، می‌شود حد واسطه‌ها را تصور کرد؟! استاد: نمی‌شود به‌خاطر اینکه طفره پیش می‌آید و طفره هم محال است، یعنی اگر شما در اینجا بخواهید آن وجود مجرد بسیط را که هیچ جنبه حتی معنا در آنجا نیست و فقط نور و بهاء محض است را به صورت این ماده ماده در بیاورید، چطور یک دفعه بدون تنزل به صورت ماده در می‌آید؟ اصلاً امکان ندارد، نفس جهت لازمه سنخیت بین علت و معلول اقتضاء می‌کند که او به یک مرتبه مادون خودش از کثرت تنزل کند، آن‌هم باز به پایین تر تنزل کند تا به این ماده برسد.

تلمیذ: بالأخره این «یکی» که مطلق است با «دو» باید سنخیت داشته باشد، بله «دو» با «سه» هم باید سنخیت داشته باشد، «سه» هم با «چهار»، خب این سنخیت با آن سنخیت، با آن سنخیت یک با هزار هم سنخیت پیدا می‌کند؟

استاد: سنخیت او در اصل الوجود است. سنخیتش در اصل الوجود است در چیز دیگر نیست. ظل با ذی ظل سنخیت دارد.

تلمیذ: این با این سنخیت دارد این هم با این سنخیت دارد، این را هم با این می‌توانیم هر سه واسطه‌ها را بگوییم این با این سنخیت دارد؟ یعنی مثل همان مثل جزء، جزء جزء، نمی‌شود مثلاً؟

استاد: نه آن باز در آنجا تفاوت می‌کند. ببینید در اینجا چون این بالنسبه به معلول خودش جنبه علیت دارد پس معلول خودش در یک مرتبه اضعف از او باید قرار بگیرد، آن مرتبه اضعف همانی است که عرض

می‌کنم که سنخیت، سنخیت ذاتی و اضعفیت، اضعفیت وجودی [است] یعنی وجودش ضعیف‌تر است ولی ذاتاً همان است یعنی همان وجود است که به صورت ضعیف‌تر درآمده است مثل واکسن وبا؛ می‌گویند که اگر اسبی وبا بگیرد خونس را می‌گیرند و به اصطلاح تبدیل به واکسن می‌کنند؛ ضعیفش می‌کنند و در بدن شما تزریق می‌کنند. الآن سنخیت بین این و آن هست یا نیست؟! این دیگر آبغوره که نیست بالأخره همان واکسن وبا است منتها این سنخیت سبب این نمی‌شود که این از نقطه نظر اشتداد وجودی هم باید مثل همان باشد بلکه این همان است اما ضعیف شده است، همان است ولی لطیف شده است، همان است ولی خصوصیات اشتدادی او گرفته شده است؛ همین‌طور مثل آب می‌ماند، مثل بخار می‌ماند، بین بخار و آب سنخیت هست یا نه؟! ولی نحوه وجود آنها این‌طور است که بخار لطیف است ولی آب ثقل دارد. آیا بین آب و ثلج سنخیت هست یا نه؟! بله سنخیت هست و این همان است منتها ثلج به صورت سفت است. اینها مراتبی است که یکی بر دیگری مترتب می‌شود، از نقطه نظر علّیت و آن معلولش همان است از نظر وجود، که آن وجود ضعیف شده است، یعنی نه‌اینکه جدا شده است، یک وقت می‌گوییم که جدا شده است و این جدا شدن یعنی این می‌آید یک چیزی را درست می‌کند و هم چنان از نظر وجود همان است که آن وجود ضعیف شده است یعنی نه‌اینکه جدا شده است، یک وقت می‌گوییم که جدا شده و این جدا شدن یعنی این می‌آید یک چیزی را درست می‌کند و کنار می‌گذارد، یک وقت می‌بینیم نه، این خودش را می‌تواند به حالت ضعیفی درآورد و خودش را به حالت ضعیفی درمی‌آورد.

ما همین مطلب را در مورد خودمان هم می‌توانیم مقایسه کنیم؛ ببینید شما می‌توانید در یک مسئله فکر کنید، فکر کنید، فکر کنید، دائماً خودتان را در یک محیطی ببرید که آن محیط دائماً بر شما تأثیر بگذارد. خودتان را در آنجا رها کنید تا اینکه کم‌کم از نقطه نظر خصوصیات روحی در یک مرتبه خیلی مادونی قرار بگیرید، کدورت پیدا کنید، کسالت پیدا کنید، ملالت پیدا کنید، حالت سستی و فتور در شما پیدا شود، اینها همه به خاطر این است که خودتان را در آن ظرف قرار داده‌اید بعد همان موقع که آنجا هستید می‌گویید: ای داد بیداد من چرا این‌طور شدم چرا فلان شدم، باید خودم را بالا بیاورم، از این منجلاب نجات بدهم، از این وضع نجات بدهم، من چه کسی هستم، شروع می‌کنید دوباره دائماً در نفستان مبارزه و معارضه کردن و دائماً یکی یکی - در خارج کاری انجام نمی‌دهید همین‌قدر خودتان یکی یکی همان مسائلی که برایتان پیدا شده است را با تلقین و با تفکر و فلان، یکی یکی دفع می‌کنید - دفع می‌کنید، دفع می‌کنید یک دفعه از آنجا بیرون می‌آیید و نگاه می‌کنید می‌بینید همان شخص اوّل هستید، بعد شروع می‌کنید در خودتان حرکت می‌کنید، دائماً همین‌طور این اشتداد وجودی خودتان را زیاد می‌کنید تا اینکه به یک انسان مجرد تبدیل می‌شوید، منتها حالا یا طول می‌کشد یا در یک مدت کم واقع می‌شود، ما به او کار نداریم.

در تمام این مدت؛ مرتبهٔ اوّل که حدّ استوا بودید، آن مرتبهٔ مادون که وارد اُظلم العوالم شده بودید که همان عالم حیوانیت و شهوانیت و اینها است، مرتبهٔ مافوق که آمدید در خودتان حرکت کردید و عبور کردید و به خودتان رسیدید، در تمام این مراتب آیا شما خودتان را می‌بینید یا نمی‌بینید؟! یعنی وقتی شما به آن مرتبهٔ بالای تجردی برسید اصلاً فراموش می‌کنید که در اینجا بودید؟! اصلاً صورت عینیّهٔ آن برای شما هست؛ می‌گویید: من همان بودم؟! عجب! من همان بودم که آن کارها را می‌کردم، من بودم که فلان‌جا بودم، حالا چطور هستم و ... شما الآن نسبت به دوران طفولیت خودتان حضور ذهنی دارید یا ندارید؟! اشراف بر آن دارید یا ندارید؟! فرض کنید می‌گویید: من این کار را می‌کردم، من آن کار را می‌کردم، من وقتی کوچک بودم چه کار می‌کردم! وقتی به ده سالگی رسیدم چه کار می‌کردم! من در بیست سالگی ... همین‌طور تمام این صور نفسانی که در حالات مختلف بود الآن برای شما عینیت دارد و خودتان را در همهٔ اینها امر واحد می‌بینید و دوتا نمی‌بینید که الآن شما کسی هستید و او کسی دیگر است، اگر این‌طور باشد دیگر نمی‌توانید خود را به او مرتبط کنید، نمی‌توانید متناسب کنید. می‌گویید: من همان هستم ولی شکل من آن‌طور بود، من همان هستم ولی دست من کوتاه بود، من همان هستم ولی نیم متر بودم اما حالا تبدیل به دو متر شدم، من همان هستم منتها فرض کنید غذایم یک نعلبکی بود اما حالا یک بشقاب است. این «من همان هستم» دلالت می‌کند بر یک امر ثابتی که آن امر ثابت عبارت از سنخیت بین صور مختلفه است. یعنی آن امر ثابت یک امر واحدی است که راسم کثرات است مانند دانهٔ تسبیح که راسم وحدت است بر کثراتی که به دور او حلقه زده‌اند. آن عبارت از نفس است.

حالا همین مسئله در وجود هست؛ وقتی که وجود در مقام بهاء و جمال و جلال خودش هست که اصلاً صورت علمیه هم حتی در آنجا نیست یعنی فقط بهاء و جلال و جمال است. مطلب به‌اندازه‌ای در آنجا دقیق و ظریف است که دیگر اصلاً معنا ندارد که هیچ تعینی در آنجا راه پیدا کند ولی همان صورت وجود با آن بهاء و جمالش در خودش یعنی همان بهاء و جمال، خودش می‌تواند اراده کند و به‌صورت نازل دریاورد، این از قوایی است که در او قرار داده شده است؛ در این بهاء قرار داده شده است.

الآن اگر یک چراغی در اینجا روشن باشد این چراغ به بیرون نور می‌دهد و نورش هم یک نور زرد است. شما اگر بخواهید رنگ‌های این چراغ تغییر پیدا کند باید یک مشبک بیابورید و در مقابل این لامپ قرار بدهید مثلاً زرد، آبی، قرمز قرار بدهید تا وقتی که نور او به این مشبک می‌خورد هر کدام یک شبکهٔ خاص را نشان بدهد. الآن آن نور به آن صور درآمد یا نیامد؟! درآمد. به چه جهت؟! به جهت اینکه در مقابلش عایقی واقع شد. چه کسی این عایق را قرار داد؟! بنده نه او، تمام این کارها را خود نور در مرحلهٔ وجود می‌کند یعنی خودش هم نور است، هم مشبک است، هم فرض کنید جلوه است، جلوه‌های مختلف است، تمام اینها هست، بعد خودش می‌آید آن مشبک را برمی‌دارد تمام آن شبکه‌ها را یکی یکی بیرون می‌کشد و می‌برد صورت را هم

عوض می‌کند و تبدیل به خودش می‌کند که نور محض است تمام این کارها را خودش می‌کند، حالا برای اینکه آن نوری که آن بهاء و صفای خاص را دارد تبدیل به آن شیء خاص بشود آیا بدون این سلسله می‌تواند این کار را بکند؟! نه، این سلسله می‌خواهد، درست شد؟! به آن سلسله می‌گویند: «سلسله طولیه» و این دیگر اسامی متفاوتی دارد؛ یکی می‌گوید: لاهوت و جبروت و فلان، یکی می‌گوید: عقل اوّل و دوم و عاشر.

حالا این نفس ولیّ که می‌خواهد آن بهاء و جمال را به این صورت مادی دربیآورد - این نکته خیلی دقیقی است - افراد در اینجا متفاوت هستند؛ بعضی‌ها از همان کمال و بهاء و جمال، آن را نازل می‌دهند و به این صورت درمی‌آورند اما بعضی‌ها به آنجا دسترسی ندارند و به این وسط‌ها رسیده‌اند و تا این وسط‌ها آمده‌اند لذا از همان وسط می‌گیرند و پایین می‌آورند یعنی فرض کنید از جبروت می‌گیرد و جبروت را تبدیل به ملکوت می‌کند و آن را صورت برزخی می‌دهد و به این تبدلش می‌کند. لازم نیست که این حقیقتی که در خارج پیدا شده است ریشه و منشئش مستقیماً به آن باشد. آن نور وجود منبسط و آن وجود بسیط در این مراتبی که به خود گرفته است هر مرتبه را برای خودش پر کرده است، حالا بسته به این است که شما به کدام یک از اینها برسید! اگر آمدید و به جبروت رسیدید که قطعاً می‌توانید، اگر فرض کنید به لاهوت رسیدید که فبها، اگر به بالاتر رسیدید که مقام فناء است که به آن وجود **لا عین و لا صورة و لا اسم و لا رسم** رسیده‌اید اما اگر به آنجا نرسیده‌اید، آن نفس مریدی که الآن به جبروت رسیده یا فرض کنید به ملکوت علیا رسیده، نه ملکوت سفلی در ملکوت علیا، عالم مثال و عالم برزخ است، در آنجا همه صور هستند، آنها را نمی‌توانیم کاری بکنیم. تلمیذ: خب صورت را می‌گیرد ماده می‌دهد دیگر!

استاد: این خودش می‌خواهد صورت بسازد.

تلمیذ: آن صورتی که آنجا هست با این صورتی که اینجا هست چه فرقی می‌کند؟! صورت، صورت است؟

استاد: نه فرق ندارد، ببیند این می‌خواهد خودش صورت ملکوتی هم درست کند.

تلمیذ: آن چیزی که ذهن هست با آن چیزی که در خارج که صورتاً فرق می‌کند؟!

استاد: صورتاً فرق می‌کند درست است. حالا این نفس ولیّ می‌خواهد برای این شیر خارجی اوّل یک صورت ذهنی درست کند، بسازد، بعد به وزان آن صورت ذهنی صورت خارجی هم خودبه‌خود تحقق پیدا کند. درست شد؟! پس باید یک ملکوت درست کند و به‌توسط درست کردن ملکوت، ملک هم در خارج درست شود. لذا ما در خلق این صور و در معجزه نیاز به فناء نداریم، فرض کنید نیاز به اینکه این شخص ولیّ حتماً به مقام لاهوت و یا فناء و امثال ذلک رسیده باشد، نداریم بلکه همان اراده‌ای که او مرید است آن اراده‌ای است که از آن بالا تعلق گرفته است متنها این خودش از آن خبر ندارد. خیال می‌کند الآن می‌تواند کار انجام

بدهد درحالی که جبروت دارد در این کار می کند، لاهوت دارد در این کار می کند، یعنی علم به علم در اینجا ندارد چون بالا نرفته است ولی اراده او آن قدر قوی است که بتواند مثال درست کند و درست می کند و بر طبق او عین خارجی هم درست می کند.

تلمیذ: این از باب ﴿لَيْطَ مِّنْ قَلْبِي﴾^۱ است که یعنی هنوز به آن مقام ولی نرسیدیم این کار را می تواند انجام بدهد!

استاد: ولی می تواند انجام بدهد. از باب ﴿لَيْطَ مِّنْ قَلْبِي﴾ است، بله درست است.

بیان نکته ای در باب آیه ﴿لَيْطَ مِّنْ قَلْبِي﴾

یعنی حضرت ابراهیم در آنجا می خواهد آن کیفیتی که از او سر می زند را ببیند که این چطور دارد انجام می شود. در اینجا خدا از آن اکسیری که در او بود، در حضرت ابراهیم انداخت که ببین من این طور درست می کنم، خودش دید که درست کرد، [فهمید] که خدا هم این طور درست می کند. مثل بچه ای که شنا بلد نیست و فقط می بیند بابایش دارد در دریا شنا می کند، خودش تا در آب برود غرق می شود، می گوید: پس این بابای من چه کار می کند که همین طور در آب ایستاده است یا شنا می کند! بچه می بیند که دارد غرق می شود مجبور است دست و پا بزند بعد می بیند روی آب می ایستد، آن وقت می گوید که پس بابای من در دریا این طوری می کرد که در آب ایستاده بود و زیر آب نمی رفت و امثال ذلک. آن فوت کاسه گری که با او خدا درست می کرد را در نفس حضرت ابراهیم انداخت و او دید این هم این طور است یعنی **بارادته و همته**؛ به اراده و همتش آن نور را در عالم خارج نازل می کند و به آن تحقق می دهد، همان است. یعنی اگر قضیه حتی بر این هم نبود یعنی اگر حتی این مواد هم درست نشده بودند باز هم در اینجا حضرت ابراهیم درست می کرد؛ یعنی به طاووس اراده می کرد طاووس بلند می شد و می آمد، اراده به چیز می کرد، چیز می آمد متنها خدا این طور خواسته به او نشان بدهد؛ حالا یا به او نشان بدهد یا به افراد دیگر برساند که ما این کار را کردیم و ماده اینها را به طور کلی در خارج به هم ریختیم و فلان ...

تلمیذ: به نظر این چه بوده است قبلاً بوده و این می خواسته ...

استاد: نه ببینید در اینکه یک حقیقتی است که مدیر و مدبر و خالق است، در این حرفی نداشته است و می دانسته که خدا که در اینجا این کار را انجام می دهد دارد یک کاری می کند، در این بحثی نبود متنها به کیفیتش کار داشته است و می خواسته به این کیفیت برسد یعنی در وجود و در نفس خودش ... خلاصه بفهمد خدا در اینجا چه کار می کند و چه فوتی دارد به کار می برد!

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۲۶۰.

تلمیذ: ﴿لَيْطٌ مِّنْ قَلْبِي﴾ یک چیز جدیدی است؟

استاد: نه دیگر.

تلمیذ: یک چیز جدیدی دارد و ﴿لَيْطٌ مِّنْ قَلْبِي﴾ یک چیزی هست ولی مشکوک است، مردد است... او در صقع طرف استقرار پیدا کند.

استاد: نه ببینید در جنبه خلق و امثال ذلک حضرت ابراهیم در اینجا می دانسته که اگر خداوند متعال اراده اش تعلق بگیرد مردگان را خلق می کند و اینها در این دانستن حرفی ندارد متنها ﴿لَيْطٌ مِّنْ قَلْبِي﴾ به خاطر این است که نفس من هم نسبت به این قضیه به مرحله آرامش برسد. چه موقع به مرحله آرامش می رسد؟! وقتی که وجدانی شما بشود، آن موقع شما آرام می شوید. ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱ ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ أَلْزَمِي آلَ مَطْمَئِنَّةٍ﴾^۲ مطمئنه به کسی نمی گویند که به او وعده داده شده است بلکه خودش را در نعمت خدا می بیند لذا برایش اطمینان پیدا می شود، خودش را الآن در بهشت می بیند لذا اطمینان پیدا می شود اما اگر بگویند: آقا ما شما را در بهشت می بریم، همان طور دو دل هستیم که نکند بدائی پیدا بشود، نکند خدا یادش برود، نکند سرش شلوغ باشد، فلان باشد همین طوری، مذبذب هستیم، ولی وقتی که آمدند به شما نشان دادند و گفتند: این جایگاه شما در بهشت است، وقتی که به شما نشان دادند و شما این را به عیان دیدید یا اینکه از این بالاتر خودتان را در آنجا احساس کردید؟! آیا در اینجا شک و تردیدی هست؟!

اطمینان عبارت است از احساس وجدانی یک قضیه

این می شود اطمینان، پس اطمینان عبارت از احساس وجدانی یک قضیه است. برای حضرت ابراهیم از نظر اینکه خلقتی برای او وجود دارد، خلقتی برای اموات وجود دارد، احیاء برای اموات است از نقطه نظر اراده پروردگار، حرفی نبوده است ولی می خواسته این حالت را در خودش؛ در نفس خودش بیابد، یعنی به مقام اطمینان برسد لذا خدا او را در آن واقعه قرار داد و گفت: ببین، کاری که من می کنم تو هم الآن داری انجام می دهی، اراده کن، این خودش دیگر در اینجا اراده کرد و خلق کرد و فهمید که خلقت اموات چیزی نیست و مسئله و مطلبی نیست.

این مطلب در تقریب قضیه ما مهم است که ما بدانیم اصلاً در خلقت ماده آنچه که مهم است آیا سلسله عرضیه است یا اینکه جنبه طولیه است؟! کدام یک از اینها است؟! اینها این دوتا را باهم قاطی کردند لذا گرفتار شدند، ولی اگر ما مسئله را از نقطه نظر طولی نگاه کنیم، هیچ اشکالی نیست. آن وجود بقابلیته قابلیت دارد که

^۱ . سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸.

^۲ . سوره فجر (۸۹) آیه ۲۷.

بیاید، بیاید، بیاید و دائماً جنبه ثقل به خودش بگیرد، جنبه معنا بگیرد و پایین تر بیاید جنبه صورت بگیرد و بیاید اینجا، آن ملکوت سفلی که آن صورت برزخی آن شیء است بیاید آن را محقق کند و بعد از برزخ هم فاصله‌ای از نظر طولی دارد وقتی یک چیزی صورت دارد، دیگر با ماده خیلی اختلاف ندارد، آن صورت این ماده را درست می‌کند و دیگر ربط حادث به قدیم در اینجا محقق می‌شود. ان شاء الله تتمه‌اش برای بعد باشد.

تلمیذ: ... وقتی که وجود در آن عوالم سیر می‌کند و به عالم ملک می‌رسد ... سیر صعودی را طی کند آیا این وجود جزئی می‌آید سیر می‌کند یا نه، همان وجود کلی و حقیقت وجود کلی دامنش را از عالم کثرت جمع می‌کند؟

استاد: می‌خواهد چه کار کند، دوباره می‌خواهد برگردد؟

تلمیذ: این در عالم قوس صعود، آن وجود جزئی که تنزل پیدا کرده دارد سیر می‌کند دارد برمی‌گردد؟ یا همان نه، عالم حقیقت وجود دارد دامنش را جمع می‌کند؟

استاد: چه فرقی می‌کند؟

تلمیذ: فرقی نمی‌کند؟!

استاد: نه چه فرقی می‌کند یکی است. وقتی ما می‌گوییم که یک حقیقت است و آن حقیقت ساری و جاری است تا به اینجا رسیده است چه بگویید که این خودش را دارد می‌برد، یا آن دارد خودش را می‌کشد هردو یکی است.

تلمیذ: این معنا ندارد در حقیقت خود وجود است که در یک جا هست دامنش را جمع می‌کند بالا می‌برد؟

استاد: سلوک یعنی همین، یعنی همین که پایین آورده است حالا دارد بالا می‌برد. این سلوک است دیگر؛ اینکه الآن دارد اراده می‌کند، دارد همت می‌کند این چیست؟! آیا شما می‌خواهید این را از او جدا کنید؟! یعنی یک قیچی این وسط بیندازید؟! اینکه نمی‌شود، این همان است. اگر همان است پس همان دارد اراده می‌کند، همان دارد همت می‌کند همان دارد نماز شب می‌خواند، همان دارد ذکر می‌گوید، همان دارد مبارزه می‌کند، همان دارد ریاضت می‌کشد، همان دارد مجاهده می‌کند، مراقبه می‌کند. کم‌کم بالا برود و خودش را به مبدأ می‌رساند.

تلمیذ: و آن کسانی هم که نمی‌توانند سیر کنند، اشکال از خودشان نیست از آن بالاست؟!

استاد: اصلاً خودشان و بالا نداریم!

اللهم صل علی محمد و آل محمد